

داستان زندانی مفلس

وب سایت مهدی سیاح زاده www.sayahzadeh.com

داستان های مثنوی

با نثر روان

مهدی سیاح زاده

داستان زندانی مفلس

برگرفته از کتاب « پیمانۀ و دانه »

مهدی سیاح زاده

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۳ جلد - ۱۳۸۷ (۲۰۰۸)

انستیتو پژوهش ایران - لس آنجلس - ۶ جلد - ۱۳۹۶ (۲۰۱۷)

انتشارات مهر اندیش - تهران - چاپ پنجم - ۱۳۹۹ (۲۰۲۰)

هر که را باشد طمع، آلکن شود
با طمع کی چشم و دل روشن شود؟
۵۷۹/۲

داستان زندانی مفلس

(دفتر دوم - از بیت ۵۸۵)

شخصی تهی دست و بی خانمان و شکمباره در زندان بود. او در خوردن غذا آنقدر حریص بود که کسی جرأت نداشت پیش او حتی لقمه ای نان بخورد. زیرا او با ترفند و حيله و یا به زور آن لقمه را نصیب خود می کرد. همه ی زندانیان از او دل پر خونی داشتند و چاره ی دفع این بلا را نمی دانستند.

سر انجام زندانیان مشکل این مرد شکمباره را با وکیل آگاه و فهمیده ای در میان گذاشتند که: از قول ما به قاضی سلام برسان و بگو در زندان مرد طمعکار و بی شرمی است که باید تا ابد در زندان بماند. اما آن چنان وقیح است که مانند مگس بدون هیچ شرم و حیایی سر غذای ما می نشیند و امان ما را بریده است. او به تنهایی غذای شصت نفر را می خورد و هنوز سیر نمی شود و اگر به او بگوییم بس است خود را به گری می زند.

پیش او هیچ است لوت^۱ شصت کس
گر کند خود را اگر گویش: بس

۶۱۸/۲

ما سه سال است که گرفتار ظلم این قحطی زده شده ایم و از شما سرور و قاضی محترم در خواست می کنیم شر او را از سر ما کم کنید. یا این گاومیش را به زندان دیگری منتقل کنید و یا این که از محل وقف جیره ی غذایی دیگری برای او معین بفرمایید. ای سرور و مولای ما، به فریاد این ستم دیدگان برس. و کیل، نزد قاضی رفت و شکایت زندانیان را به او گفت. قاضی زندانی شکمبارہ را احضار کرد و پس از تحقیق از او و زندانیان و زندانبانان، برای او ثابت شد که زندانیان بینوا راست می گویند.

قاضی برای این که شر او را از شهر و زندان و حکومت کم کند، به او گفت: از این زندان خارج شو و برو سر خانه و زندگی خودت، تا همه از دست تو آسوده شوند.

گفت: خان و مان من، احسان توست
همچو کافر جتتم زندان توست

^۱- لوت: غذا.

گر ز زندانم برانی تو به ردّ
خود بمیرم من ز تقصیری و کدّ^۱

۶۲۷/۲

زندانی طمعکار گفت: من کجا بروم؟ خانه و کاشانه ی
من زندان است که تو به من احسان کرده ای. من مانند کافری
هستم که زندان تو برای من مانند بهشت است. اگر مرا از
زندان بیرون کنی، از بی چیزی و گدایی خواهم مرد.

قاضی گفت: تنگدستی و بی چیزی خود را ثابت کن.
گفت: این زندانیان شاهدند که چقدر مفلس و تهیدست هستم.
قاضی گفت: آن ها ترا متهم کرده اند. از دست تو خون گریه
می کنند و از تو می گریزند. آن ها می خواهند از تو نجات
پیدا کنند، بنابراین گواهی آنان قابل قبول نیست.

آنگاه همه ی حاضران در دادگاه شهادت دادند که او
بسیار بینوا و تنگدست است. قاضی از هر کس می پرسید، می
گفت: سرور ما، از این مرد مفلس تر پیدا نمی شود. قاضی پس
از شنیدن سخنان همه ی گواهان و مدعیان، حکم عجیبی
صادر کرد. او دستور داد مرد شکمباره را دور شهر بگردانند و

^۱ - کدّ: تکدی، گدایی.

منادی همه جا اعلام کند که این شخص، مفلس و کلاهبردار است. هیچ کس به او نسیه نفرشد و یا قرض ندهد. هر کس بعد از این از او دعوایی به این دادگاه بیاورد، به آن رسیدگی نخواهد شد. نزد من افلاس و ورشکستگی او ثابت شده است. وقتی این حکم عجیب صادر شد، مردم جمع شدند و شتر یک شخص کُرد را که هیزم می فروخت از او گرفتند. زندانی کلاهبردار را روی آن نشانند و از صبح تا شام، او را در شهر گرداندند و آن کُرد نیز به هوای گرفتن کرایه ی شتر، دنبال آن ها می دوید. در هر محله ی شهر، سر هر بازار، حمام و هر کوی و برزن، شتر را نگاه می داشتند و ده منادی با آواز بلند به زبان های فارسی، ترکی و کُردی و رومی و عربی اعلام می کردند که: ای مردم، این مرد آهی در بساط ندارد، ورشکسته است. مفلس است. متقلب است، حيله گر و لاف زن است. او را خوب ببینید و شکل شمایل او را خوب به خاطر بسپارید. با او معامله نکنید، به او اعتماد نکنید. این مجرم، بسیار فریبنده سخن می گوید و شما را گول خواهد زد. او برای اغفال شما ممکن است لباس مندرس و فرسوده ای بپوشد که رحم شما را برانگیزد. سخنان او ظاهراً بسیار فیلسوفانه و حکیمانه است اما

بدانید و آگاه باشید که این سخنان از او نیست، عاریتی است که شما را بفرید. و لذا بعد از این هر کس از او به من قاضی شکایتی بیاورد، اصلاً به این شکایت رسیدگی نخواهم کرد و این مرد مفلس را از مجازات معاف خواهم داشت. زیرا از پیش به شما گفتم.»

از صبح تا شب، این هشدار مدام به مردم شهر داده شد. شب هنگام مردم او را رها کردند و جز مرد مفلس و صاحب شتر کسی باقی نماند. وقتی مرد مفلس از شتر به زیر آمد، صاحب شتر به او گفت: راه من دور است و باید بروم. از صبح روی شتر من نشستی، حالا کرایه ی آن را بده. اگر وسیع تو نمی رسد که برای این حیوان زبان بسته جو بخری، اقلاً پول گاه را بده.» مرد مفلس خندید و پاسخ داد:

گفت: تا اکنون چه می کردیم پس؟

هوش تو کو؟ نیست اندر خانه کس؟

طبل افلاسم به چرخ سابعه^۱

رفت و تو نشنیده ای بد واقعه؟

گوش تو پُر بوده است از طمع خام

^۱ - چرخ سابعه: آسمان هفتم.

پس طَمَعِ کَرِ می کند کور ای غلام
تا کلوخ و سنگ بشنید این بیان
مفلس است و مفلس است این قَلْتَبَان^۱

۶۷۴/۲

مرد حسابی، هوش و حواس تو کجا رفته. از صبح تا کنون ما چه می کردیم؟ از صبح طبل بی چیزی و نداری مرا می زدند و تو بیچاره آن را نشنیدی؟ از صبح این قدر گفته اند که این مرد بی غیرت مفلس است و مفلس است و مفلس است که حتی کلوخ و سنگ هم فهمیده اند و به گوش تو ابله نرسید و نفهمیدی؟ می دانی چرا؟ برای این که گوش تو احمق از طمع و حرف های فریبنده پُر شده. این است که کَر بودی و نفهمیدی که من چیزی ندارم به تو بدهم. چون طمع انسان را کور و کَر می کند.

^۱ - قَلْتَبَان: بی غیرت، بی حمیت.

شرح مختصر نمادها و رمزها

در پایان داستان پیش (داستان خر برفت ...)، مولوی ضمن نکوهش تقلید، موضوع طمع را نیز مطرح می کند و می گوید: آن صوفی که خرش را فروختند و خوردند، طمعکار بود و می خواست از آن خوان نعمت مفت و مجانی بهره مند شود و شیی با صوفیان به خوشی و عشرت به پردازد. اینجا است که مولوی همین حکایت «زندانی مفلس» را نقل می کند.

یک حکایت گویمت، بشنو به هوش
تا بدانی که طَمَع شد بَند گوش
هر که را باشد طَمَع، اَلْکَن شود
با طَمَع کی چشم و دل روشن شود؟
پیش چشم او خیال جاه و زر
همچنان باشد که موی، اندر بَصَر

۵۷۸/۲

اما آیا همه ی مردم گرفتار طمع هستند؟ مولوی به این پرسش پاسخ می دهد: خیر. فقط کسانی در زندگی اسیر طمع و آز نمی شوند که مست شراب حضرت حق اند و از دیدار

حق برخوردار شده اند. یعنی عارفان و به قوام رسیدگان. عارفان نیز ممکن است، مانند حضرت سلیمان، همه ی نعمت های این جهان را داشته باشند. اما هیچگاه خود را مالک آن ها نمی پندارند. زیرا این جهان در نظر چنین کسانی مانند مُرداری است که بوی گند آن شامه ی آنان را می آزارد.

جُز مگر مستی که از حق پُر بُود
گرچه بدهی گنج ها او خُر^۱ بُود
هر که از دیدار، برخوردار شد
این جهان، در چشم او مُردار شد

۵۸۱/۲

اما آن صوفی در داستان «خر برفت...» در اصل صوفی نبود. دنیا در چشم او هنوز از ارزش هایی بهره داشت. او از مستی باده ی حق سرمست نبود، او جلوه های آن جهان پرشکوه را ندیده بود، تا این جهان برای او مانند مردار گندآلود باشد. این بود که گرفتار حرص و طمع گردید و مانند خفاشان، شبکور شد. همانگونه که مرد گُرد، در این داستان، از طمع گر و کور شد بود و با همه ی اعلام افلاس آن زندانی، درخواست کرایه ی شتر خود را می کرد. در این

^۱ - خُر: آزاده.

داستان، قاضی نماد حضرت حق، منادیان مظهر پیامبران، مرد گُرد نماد انسان و مرد مفلس سمبل شیطان است که با آن که خدا از طریق پیامبران خود همه جا و در همه وقت چهره و اوصاف او را به انسان می نمایاند، باز هم انسان (مرد گُرد) به طمع کسب درآمد (همه ی بازیچه های دنیوی انسان) به او دل می بندند. و با آن که از صبح در کوچه و بازار فریاد می زنند که این «ابلیس های آدم روی» شایداند، ندار و مفلس اند، نباید گول آنان را خورد، باز به دام آن ها می افتند.

مفلسیِ ابلیس را یزدان ما
هم مُنادی کرد^۱ در قرآن ما
کو دَغَا و مُفَلِس است و بد سُوخُن
هیچ با او شرکت و بازی مکن
ور کنی او را بهانه آوری
مفلس است و صرفه^۲ از وی کی بری؟

۶۵۴/۲

^۱ - مُنادی: ندا کننده، جار زننده.

^۲ - صرفه: سود.